

درس‌هایی از امام صادق(ع)

مهمان ها که می خواستند کمک کنند نمی گذاشت.



* مهمان ها که می خواستند کمک کنند نمی گذاشت. خودش کارهایشان را می کرد. می گفت: "پیامبر به ما خانواده اجازه نداده است، مهمان هایمان را به کار بگیریم."

* خودش و دخترش دوتایی زارزار گریه می کردند. گاوش مرده بود. همه ی دارو ندارش مرده بود. امام گفت: "می خواهی زنده اش کنم؟ زن زد توی سرش:" حالا که بیچارگیم را می بینی، لاقل مسخره ام نکن.

پایش را زد به گاو و زیر لب چیزی گفت. گاو زنده شد. زن داد زد: "به خدا این خود عیسی بن مریم است!" سرش را که برگردان، امام بین جمعیت گم شده بود.

* چشم هایش داشت بسته می شد. گاه گاه از گوشه و کنار خانه صدای گریه بلند می شد. منتظر نشسته بودند کنار بسترش. خودش گفته بود جمع شان کنند. هیچ کس نمی دانست این لحظات آخر چه می خواهد بگوید.

نگاه کرد به صورت تک تک شان، گفت: "ما کسی که نماز را سبک بشمارد، شفاعت نمی کنیم."

* گفته بودند: "فلانی پشت سرت بدگویی کرده."

دست هایش را برد بالا.

گفت: "خدایا! من بخشیدمش، تو هم او را ببخش"

* لبنانی بود، ولی دوست داشت یک خانه هم توی مدینه داشته باشد. پول داد به امام گفت: "زحمتش را شما بکشید."

گفت: "یک خانه خوب برایت خریده ام. این هم قباله اش."

ویک کاغذ گذاشت جلوییش. مرد خواند: "جعفرابن محمد برای این مرد خانه ای دربهشت خریده است که یک طرف آن به خانه رسول اکرم متصل است، طرف دیگرش به خانه امیرالمؤمنین و دو طرف دیگرش به خانه ی امام حسن و امام حسین."

مرد با خوشحالی کاغذ را بوسید و گذاشت روی چشمانش. امام گفت: "پولت را دادم به فقرای مدینه."

خانواده اش را قسم داده بود وقتی مرد، نوشته را بگذارند توی کفنش.

روز بعد ازدفنش آمدند سرقبرش؛ دیدند نوشته ای آنجا گذاشته شده: "جعفر بن محمد به وعده اش وفا کرد."

* محمد . اسم پسر را گذاشته بودم محمد . سرش را خم کرد ، گفت : "محمد" سرش را برد پایین تر ، گفت : "محمد" نزدیک بود سرش بیاید روی زمین.

گفت : "محمد...جانم ، پدر و مادرم ، تمام عالم فدای جدم محمد " . نگاهش می کردم.

– مبدا ناراحتش کنی. مبدا با او بد حرف بزنی . بزنی اش ... خانه ای که در آن اسم محمد باشد ، هر روز تقدیس می شود.